خدای جہان آفرین را جہان جہان ثنا یش در ہر وقت

سعید و زمان حمید و ہنگام خوش و موسم دلکش
ریاحین حدیقۂ افضال گلدستۂ گلشن لطف یعنی کلام بانظام موسوم

# بازار سعدی

از نتائج طبع علامۂ عصر یگانۂ دہر بحر خاقانی رشک سعدی غیرت
جالینوس حکیم محمد اصغر حسین صاحب سلمہ رب المتین قیس فتحگڑہ

در مطبع حسنی واقع فتحگڑھ لطف طبع بالی اندازہ یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت سرور انبیا اور منقبت آل اخیار و اصحاب
اطہار کے مخفی نرہے کہ سرزمین دکن مین ایک ریاست مختصر
کی ہے ایک زمانہ مین نواب سکندر بیگم صاحبہ خلد نشین وہان کی فرمانروا
تہین انکے محاسن ذاتی اور محامد صفاتی کا بیان حیز امکان سے خارج ہے
عورتون مین تو کیا مردون مین بہی ایسا قدردان اور ہنرپرور جوہر شناس
پاکیزہ گوہر کوئی رئیس دیکہنے سننے مین نہین آیا محرر اوراق غبار نعلین
محمد اصغر حسین غفر لہ رب المشرقین انکی زمانہ مین بخدمت سرکار والا اقتدار
انگریزی منصب معزز پر کامران تہا گو اوس رئیسہ عالیہ نے باستماع حالات
فقیر بیان ... ستعفا دلوا کر بہوپال مین بکمال اعزاز طلب فرما کر مناصب
جلیلہ پر بشاہرہ ... قول بامور کیا چنانچہ حال مفصل اسکا کتاب سوانح عمری
جسکا نام تاریخی ... نات مشتمل ہے بشرح و بسط مندرج ہے اور کچہ حال اسکا

تذکری مین بھی مدون ہے الغرض رضیہ مرحومہ نے ایک یہہ قاعدہ
مقرر کیا تھا کہ لڑکے اور لڑکیان لاوارث جسقدر ممالک محروسہ سے انکی تربیت
اور پرورش زیر سرکار سے ہوکر ہر قسم کا کام ہر ایک کو تعلیم کیا جاتا تھا
بلکہ انگریزی کا ہنر کسکو بنت کاڑہنی کسیکو اسٹول پر کام کرنیکا کسیکو بیڑہ
بنانے کنگہ بنانیکا تعلیم ہوتا تھا جب ایک گروہ ان لاوارثونکا علیہ ہنر سے
آراستہ ہوجاتا تھا تب ہر ایک لڑکی لاوارث کا لڑکے لاوارث سے
عقد کرکے محلسرا کے صحن مین ایک زنانہ بازار اشیاے ساخت ان لاوارثونکا
ترتیب دیتی تھین اور ارکین ریاست کو حکم ہوتا تھا کہ جسکا جس چیز کو جی چاہے
قیمت مقررہ پر خرید کرے اور خود بھی خرید فرماتی تھین اس حسن تدبیر سے
یہہ معقول اون لوگون کے ہاتھ آجاتا تھا اوس وقت ارشاد ہوتا تھا کہ اسی روپیہ
سے بازار رکھین دوکانداری اپنی کرو اب سرکار کفیل تمہارے مصارف کی نہوگی
چنانچہ بموجب اسکے جب اول مرتبہ میرے عہد مین یہہ بازار آراستہ ہوا
طبیعت کو یہہ طریقہ نہایت پسند آیا بحکم لاخیل عندی ولامال فلیسعد
بالنطق وان لم یسعد الحال چند ورق اونکی مدح و واقعی مین لکھکر
پیشکش کئے خود ممدوحہ نے ایک دربار عالیشان منعقد فرماکر اوس
نثر کو میری ہی زبان سے سنکر نہایت تحسین و آفرین فرمائی اور بجلدو
ان اوراق کے میرے فرزند دلبند قرۃ العین اشرف حسین کے واسطے
کہ اوسوقت مین عمر دوازدہ سالہ تھا اور تحصیل علم مین مصروف رہتا تھا ایک
معقول بالاخط خدمت مقرر فرمایا اور ایسا ہی سلوک اور مہربانی و التفات سے پیش آتی رہین
کیا جب بتقاضاے گردش آسمانی رضیہ ممدوحہ نے اس دار فانی سے عالم
جاودانی کو رحلت فرمائی اور زمام سلطنت ہاتھ مین نواب جہان بیگم صاحبہ

کے آئی انکا عہد یعنی مرجع دہر نجان رہا جب بیگم صاحبہ معظمہ نے
مولوی صدیق حسن خانصاحب خلف مولوی اولاد حسن صاحب قنوجی کو
شرف ازدواج مشرف فرمایا اور اختیار تمام حل و عقد مہمات سلطنت کا انکے
دست قدرت میں آیا انہوں نے سب پرانے نمک حلال و خیر خواہ کو
بعض اغراض نفسانی کے جہت سے برخاست کر دیا اوس زمرہ میں اس
خاکسار کی بھی برطرفی ہوئی اور تمام مال و متاع نذر نواب صاحب کر کے بدر
گوش ویک بینی اپنے وطن یعنی فرخ آباد میں آیا تو دل نے چاہا کہ بحکم
اما بنعمة ربک فحدث بنظر ادائے شکر اوس محسنہ مرحومہ کے
اس نثر کو نشر کیا جاوے ہر چند اس زمانہ میں چرچا عبارت آرائی
فارسی کا مثل زمانہ سابق کے نہیں رہا ہے تاہم اکثر شایق اسکے اب تک
موجود ہیں لہذا ہدیہ نظر مشتاقان کیا جاتا ہے کہ احسان محسن کا
شایع کرنا بھی ایک قسم کا شکر ہے ۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تاجوری معنی از حمد سلطان عالمی ست کہ جبین قیصر و خاقان بر آستانہ
کبریائی او سجدہ پرست و صبح اقبال شاہنشاہان زمان از پرتو خورشید
التفاتش طرب انگیز ہے سر بادشاہان گردن فراز بدرگاہ او بر زمین
نیاز و چتر داری بخت بہ نعت سروری آدمیست کہ شرفہ ایوان رفیع
البنیان کسرے از صولت اقبالش سر بر زمین نہادہ و کنگرہ دیوان منیع
ایوان نوشیروان از ہیبت اجلالش در لرزہ افتادہ احمد کہ شہ
لولاک آمد چنانچہ ست گر آلایش تن پاک آمد چہ یکحرف از مجموعہ نثر و شعر

لولاک لما خلقت الافلاک امر؛ فصلوات الله وسلامه علیه وعلی من
اهتدی الیه اما بعد خامهٔ الملوّن محمد اصغر حسین غفرله رب المشرقین چنین سجد
پیرایان گنجینهٔ خالی و صاحب جوهران سحق صلایهٔ پائمالی باریک بینان
کارخانهٔ صنع بیچون عبرت نگاهان نیرنگی چرخ بوقلمون التماس مینماید که چون
نیر برج شهریاری گوهر درج کامگاری فرخنده سیمای بختیاری فرازندهٔ لوای
جهانداری آنکه سیمای پیشانیش بسان ماه چهارده تمام نورانی و جبین فیض
آگینش خالی از چین پیشانی چشمانش چشمهٔ عین مهربانی ابروانش کلید
کامرانی نگاه باریک بینش نوید هر دمی و احسان دوست و بازوانش
نیسان و ذاتش درج جواهر سلاست تقریر زبانش سلک مسلسل تحریر زلف
بانوی اقبالش زنجیر پای سرکشان کاکل خاتون اجلالش کمند گردن
خودسران سینه اش خزینهٔ اسرار کف بخشایش ابر سمند بارش همه وفا
دلیل راست کیشی عقل دوربینش برهان مآل اندیشی ملکهٔ زمان نوشیروان
دوران گردون حشم کیوان خدم حاتم همم سحاب کرم نواب سکندر بیگم
والیهٔ ریاست بهوپال دام اقبالها وضاعف اجلالها خاکسار ذرهٔ بیمقدار
را از وطن مالوف که شهر فرخی بنا و فرخ آباد است به تشریف طلب
نواخت و به فرازین پایه که درخور آن بودم از علو همت خود افراخت سبزه
و دیدم ملکی عدیل که نظیرش چشم فلک هم ندیده باشد و افسری با فهم
بی بدیل که گوش گردون نقیضش نشنیده خیاط ازل خلعت اقبال برای
قامتش دوخته ست مشاطهٔ قدرت از دست خود چهرهٔ دولتش
برافروخته در هفت اقلیم پنج صفت او را یگانه و ممتاز زنان دوران نیا
گردانیده و آوازهٔ این صفات حمیده و خصایل پسندیدهٔ او در چار سوی عالم

بهشت صحبت رسانیده یکی عدالت که از مدد ضعیف نوازیش برف ز[؟]
ستان سبز گیاه چه در سر اپرستاه [؟] خریدن چاره کجاست و خار را با گل مانند [؟]
با چشم بغیر از یاری کدام یار از چیره دستان را دست قدرت شکسته است
و گردن کشان از دست در گردن نیست گرگ با گوسپند در بازیست و لو با آهو در
شفقت طرازی یگانه و بیگانه ضعیف و قوی را در نظر حق پسند خود برابر می‌شمارد
و در دیوان عدل و داد جنبه کسی گرفتن گو عین ذات خود باشد ننگ و عار می‌انگارد
روزی مقدمه بالان خورش [؟] با مستأجر دیهات جاگیر و بکار گرد و بد سرکار وقت
صدور حکم قطعی رسید تفویض یکی از اراکین ریاست نمود تا کید اکید و قدغن شدید
فرمود که براه نصفت و درایت پی رود و رعایت الفضائلش باید ساخت و هرگز هرگز
جنبه نباید پرداخت و بهمین سبب که معامله ذاتیه خود را خود فیصل کردن سلاطین
شفقت آگین نشاید و حکمت کارخانه ذات خود درست نباید [؟] و آمد
تا برعایت نفس اماره مقدمه بر خلاف انصاف نه انجامد دوم انتظام و حسن
و قدر حسن انتظامش آن قدر امنیت پرداخته است که دربهای خزاین چون
دروازه توبه بر زمان بازست قطاع الطریق طریقه خود گذاشته اند و رهزنان
مانند زنان روی بگوشه عفت داشته کهربا در ربودن کاه معذورست و مقناطیس
در جذب آهن مجبور استلام هر یک امر کلی و جزئی آنچنان فرموده که گوی سبقت
از اماثل و اقران ربوده تا آنکه برای سر کردن توپهای سلامی و دیگر
جشن و تقریبات دمدمه قلعه فتحگره مقررست و آن از محل علیا دور است
تعیین همین وقت بسبب بعد مسافت توقف متصور پس بر سقف اعلای محل
والا نگهبانی پیهم در دست می‌گمارد تا باشتی [؟] بیاید [illegible] بهم از جای خود بر [illegible]
نگاه دوخته و در همین که از نادر [؟] شدن توپ [illegible] این نگهبانان سر [illegible]

بجسانند و از آنجا در عین وقت مسطور توپ رعد نهیب منصور گشت و دانشمندان
دوران اعنی گروه برترین انبوه انگریزان که بحسن انتظامش معترف اند و
بر غایت ذهانت و فطانت او معترف بزبان باستان این ریاست از
انضباط قواعد و قوانین که حکام نصفت گزین را پابندی آن واجب است
عاری بود و هر کسی از ارباب حل و عقد بمهمات مالی و ملکی حسب
اقتضائے رائے خود عمل نمودند و نه دستور العملی که بنظر دارند دفتری باین
خوبی که سجلی مشرح برنگارند این ملک در عهد ریاست مهاراجه خود انقیاد دستور
و قوانین بسلک تالیف منسلک ساخت که هر یک از ارکان ریاست حسب
آن تنفیذ احکام کاروبار عالمی با حسن انتظام می توانند پرداخت گو در
معامله دانشوران انگلستان ضرب المثل عالمیان اند با رسی دستور این
والا نگاران در ترتیب قوانین آنست که گروهی از جهندگان تجربه کار و کمیرگان
فطانت شعار با خود ها گفتگو و تجربه نموده قاعده مرتب میگردانند و برای اجرایش
حکام ضلع میرسانند هرگاه از تجربه و تداول خللی در انتظام در می یابند بوادی اصلاح
می شتابند ازین جاست که قوانین این سترگان در هر ماه نسخ می پذیرد و از تغیر و تبدیل
دیگر میگیرد و این عقیله زمان از تجربه های باستان که احتمال آن در وقایع موجود
است حسن و قبح آن مشهود و قاعده سنجیده و دستوری پسندیده قرار میدهد
و در آن بنای انتظام مملکت خویش می نهد از اینجاست که آئین همین او از نسخ و ابطال
مبرا است و از تغیر و تبدیل مبرا لاجرم نوشته او مقبول ارباب فرهنگ است
و پسندیده اصحاب دانش و فرهنگ چون در اجرای احکامات جزوی
از تحریر فرامین و برداشتن نقول آنها و نگاشتن عرایض تعجیل و داشتن نقلش
جدا اطالت کار و اضاعت وقت و گرانی دفتر مسودی مترتب بود لاجرم کتاب جزوی

اجرا فرمود که بر یک صفحه خلاصه حکم و تاریخ می نگارند و بر صفحه دوم محاذی آن
حال تعمیل بنجامه می سپارند بنای این شهر فرخی بهر بر کوهستان افتاده
بود لاجرم عمارتش از رنگینی و خوش ترکیبی ساده بود هر جا نشیب و فراز پیدا
می بود و شوارع و طرق از غایت اعوجاج در نزهت بر دل تماشائیان
نمی گشود اکنون از حسن ترتیب آن ملکه نادره فن وسعت و فضای هر کوچه
برزن محسود گلشن است و متانت عمارت و لطف تعمیر آن رشک گلستان
عدن زهی فهم کامل که بالغ خردان در امورات معضلات چاره جوئی
از رائی صائبش می نمایند و زهی عقیله باهره که عالی جاهان مشکل پسند اشتیاقش
می فرسایند سوم اتباع شریعت غرا که امضائی جمله اوامر و نواهی
منحصر بر فتوائی شرع مبین است و فصل خصومات مطابق احکام دین
متین از دست همت کدامی فرمانفرمائی تا ادیه مناسک حج و عمره نگردد
بلکه این حوصله بزرگ و اراده سترگ در خاطر هم نگنجیده و ملکه معظم
بکمال کوس همت نواخته مع الخیر و العافیه ازان بار سنگین باز گردیده و
عرض مدت پنجگونه شوری در انتظام ملکی و مالی رسیده چهارم سخاوت
که اگر دریا را با بحر کفش نسبت دهیم هر جائی خود نخواهد بود آن
در قعر زمین دفینه ها داده است و این دریائی خزائن کف ده جواهرات
ثمین هر دم داده است و اگر نیسان را با ابر نوالش تشبیه کنم زیبا نخواهد
آن در سالی یکبار صدف تشنه را بیک قطره آلی سیراب ساخته و
به آبیاری باری سیر و سبزی گشت امید عالمی از آب گوهر بیدا جبه
لاجرم نام حاتم ستروده اند و بجایش اسم سامی این خاتون آورده پنجم
سعی عهد و مستقصی پابندی پیمان بمثابه که اگر

بندوبست هزار و یہہ مسٹر حاصل جمع فصلی برائے میعادی معین بصورت
مستاجری قرار یابد و دیگرے از راه طمع نفسانی به دادن اضافه اضعاف
مضاعف بستاند چه امکان که عهد مستاجران شکسته شود و دل رعیت
خسته گردد سیر چشمی بمرتبه که زر نقد بقدر ماهات والوف که از سلف بطور
ناجائز داخل خزانه عامره میشد یک قلم معاف شود و گاهی نظر بر توفیر محال
نه کشود و شفقت و مرحمت باندازه که هر غریب الوطن که باین آستانه
فلک نشانه حلقه بگوش گردیده یاد شفقت والدین از صفحه دلش فراموش
گردیده در تمام ملک محروسه حکم عام است و صلائے دوام که گرد یتیمی را
به آب گوهر من خریدارم و چشم غنوده بخت خواب آلوده را بر روئے
دولت جاوید بیدار میکنیم ایں بیچارگان بے وارث و والی در عالم خسته حالی
دانند برای پرورش بسرکار عالی رسانند چنانچه جوق جوق اطفال بیچاره
و ناتمامان آواره میرسند و از فیض پرورش بهره مندی گردند و بر گوی تر
قطاویده بخت خفته بسان بیدار میشود و روی شاهد نهفته پدید آمدن
حکا بیبات سلیقه شعار را بر تربیت آنها می گمارد و حق پرورش آباد امهات
می گزارد چون بحد شعور می آیند بتعلیم هنرهائے متنوعه بهره وافر می یابند
و دیگر گروهی را کاردانی می آموزند که از ادهائے بوقلمون نقش و نگار بر اطلس
دوزند و گلدسته هائے خوشنما و گلهائے جانفزا بر جانماز و دیگر لباسها
و ریزان زاینده و نگار خانه مانی و بهزاد غرق عرق خجلت می نمایند و برخی را
سرانگشت بپیره بان و ساخت گنگله بتعلیم میدهند و بر ناصیه یاقوت و زمرد داغ
ندامت می نهند و بعضی به دست خود را بهنر رنگریزی نگار می بندند و پر بال
تدرو و چادر شفق می بندند چونکه لباسین اچار و مربه عذب البیان ذالیقم

احسان این مرتبه دوران می‌شوند و آیهٔ آن یکّادرا برو دست
صنعت خود می‌دمند مدرسهٔ تعلیم این فنون موسوم بمدرسه وکتوریا است
کلیسان نام خود شاهنشاه دیگر مدرسه‌ایست عجب بنائے عالی‌ست که برج
سکانش طاق و در منظر شایسته‌ست برج آسمان خوبی توان پنداشت یا شرفهٔ ایوان
محبوبی باید انگاشت نظیر فردوس برین‌ست و با چرخ اطلس همقرین بسیر
بچه‌ها را باید گر بعد اکتساب فنون از سرکاری از دواج داده می‌فرمایند
که هر یک بسر عهدهٔ دوکان هنر خویش کشایند زهی شفقت و زهی مکرمت چون
من هم در کنف آن همانے اوج شرف جا یافته‌ام و از فرط شفقت و مهربانی
آن ملقبین زنانی رو از وطن تافته بر زبان سپاس گذاری ادا لازم آمده
و بر جبههٔ سجدهٔ شکرش مستحم لیس بخاطر گذشت که اگر بطور مینابازار ورقی چند
در صفت این دوکانداران هنرمند هدیهٔ مور پیش سلیمان داشته آید
هر آینه بیجا نخواهد بود و بیموقع نخواهد بود لاجرم مضامینی چند بطور
گلدسته پیش نظر سعادت اثر بندگان والا پیش میگذارم و این
هدیهٔ محقر را ذریعهٔ سعادت خود می‌شمارم گر قبول افتد زهی عز و
شرف

## آغاز بازار سکندری

بر نقاب کشایان چهرهٔ عرایس سخن و چهره آرایان مخدرات مضامین نو و کهن پنهان
نماند که درین هنگام فرخی فرجام متاع عیش و طرب را رونق بازار است و از جلسهٔ
فرح و سرور هر جا انبار دوکان هنر کشاده است و سامان انبساط آماده یعنی

نشانه بازاری ارم تزئین رو کش هنگامه چین با کمال آراستگی و غایت
پیراستگی صورت زینت پذیرفته و طرفه نزهت کده بهار آگین دل نشان
و خاطر نشین طرح وقوع گرفته که دیده تقدس دیده سبوحیان محو نظاره جمال
جهان آرائی اوست و نگاه سپهر خرام ملکوتیان سرشار باده تماشای او
خاک پاکش را آب از چاه بابل داده اند و بنائے کاخش را سحر باروت
نهاده چشم بد دور سواد در فضایش سرمه چشم اصفاهانست و غبار سر راه
از بوی پیراهن یوسف گل بدامان و دیده جهاندیده پیر فلک سر کشیده
هر چند گرد عالم گردیده بارے مثل این بازار فرحت بار در خواب و خیال
هم ندیده زنگ کدورت از صفحاتش بسان سینه آئینه دلان صافی نسبت
پاک و بینش فضای صحن صحنش مسکن او سینه چمن از خار خار رشک
صد چاک زمینش بسان خاطر باده پرستان طرب خیز و هوایش مانند حوصله
مستان شوق انگیز سر این بوستان نزهت گلستان گلستان گلهای
خرمی در جیب و دامان ریزد و خیابان خیابان طراوت و شادابی
در چشم نظارگیان می بیزد هر دو کانش کان خوبی و هر دو کاندارش
گنجینه محبوبی درین بازار عمر رفته را باز آر تا از آن برشمری نسبت و توانی اندوخت
وز قلب را به چیزی مشمار تا دست بخریداری متاع گران بهایش توانی
گشاد از هر بام و درش لطف عید پدیدار و از هر غرفه و منظرش لذت
بهشت آشکار هر دو کانش از اسباب تجمل آئینه بسته و هر دو کاندارش
بسان ماه چهارده در برج شرف نشسته صف صف دوکان سبزه و گله
چیره ساز ست یا باز که لب نازکش هر دم سرخ چون رنگ پان از خون
خونابه نوشانست و دل بیدلان بسان بیره بسته دست حنائی آن

کمند انداز گردن مهوشان هر گاه دوکان خود گشاده نقد جان گرفته
بیره پان داده گلوری او قوت بخش دلهائے او انست لبی پان
رخصت هوش و وداع ایمان ست طرفه درج یاقوتی است که نرگس
کم لبان بیره از غم برخود پیچیده از خوردنش مانند غنچه شگفته و خندان گردیده
سرخی رنگ از سبزی برگش برنگ بادهٔ گلگون از مینا عیان یا شفق
در زیر افق نمایان حقه الیست پر از کالائے جوانے که پیرالش بصد جان
خریدار و لقمه نوشدارو ئی صحت ست که رنجوران بهزار دل طلبگار
تو گوئی از سبزه خط نوخطان پان و رنگ رخسارهٔ گلرخان سرخی آن و چونه
از یاسمین پیشانی صبح جبینان و فوفل از دلهائے سخت خوبان و کتهه از
عنبر سارائے زلف محبوبان و دانه هیل از خال نوشین لبان ساخته
طرفه معجونی سرشته اند که شگفتش نسخه در قرابادین لوح محفوظ هم نوشته اند
خاصیتش گوهر دندان را لعل رمانی گردانیدن و چون سهیل یمن عقیق
لبهائے شیرین لبان بسرخی رسانده یاقوت افزائے روح
روانست یاقوت دل و جانست بویش از مشک اذفر دلربا تر و رایحه
اش از عنبر سارا جانفزا تر عجب خورش ملوکانه ست که ذایقه اش از جمله
مذوقات جداگانه ست نے تلخ و نے شیرین نے ترش و نے نمکین
با اینهمه بر همه بالا نشین خریداران جان بجان سپاری چون نثار زند
و نیز برگان هم سر سودائش چون ندارند قیمتش نقد جانست مردم
زرقلب و روان شفق از رشک سرخی رنگش در خون نشسته
و در بند پیچ آن دلهائے مشتاقان است بچه طلسم ست پر از رنگ
رخسارهٔ لیلی و خون دل مجنون و طرفه رنگین مصرعه الیست در بحر خفیف

بهجت مضمون دل زمرد از رشک رنگش مانند گل صد پاره و
یاقوت سیلانی را در برابر گلش خون رنگ بر رو شکستن از حجت خجلت
چه چاره گل زمرد و یاقوت از غایت ندامت آب گردیده تا بخاک یا
درخت پایش رسیده سبزی زردی که آبش برنگ آتش یاقوت
موجب سرسبزی جان و هوایش چون خاک جنت عنبر افشان
هنگام خوردن پژمرده لب چون غنچه خوشبو و رنگین و دهان لبسان
نافه آهوی چین بهجت گنگ آن زبان مانند گلبرگ رنگین و دهان چون
طبله عطار مشک آگین سرخ ریزهای گلش شق شقق الماس در جگر
یاقوت گذاشته و سبز پارهای آن در سینه زمرد تخم الفت کاشته
کهنه اش در رنگ و بو بر شمامه عنبر فائق و چونه اش در سپیدی مانند صبح
صادق دانه های سبیل نهی قال قیل خال رخساره حوران خلد برین و گل
قند و شکر در بندی چون خوی آستین به دهان شیرین حریف خوشبو او بساسه
آن مانند تلخی باده تندریا و پسته و بادام آن مثل نقل محفل نشاط افزا پیش
زرده اش چون می فرنگ هوش ربا و تلخیش مانند تلخی نخوت کج کلاهان برادا
او گالش زانگان نمبر و مرهم زخم دلهای خستگان میشود
صفت دکان اول کارگاه گوناگون است دوانا این کار
عجب و فنون اگر از حساب خانه یک اندیرون رود تمام کارخانه نقش ونگار
زبون شود شورش پری و شیشه از آن سیاه کاکل فرشته
و بیش قطرات مانند ویزار سال را نشسته سبحان الله حسن گلکاری
آن بحران ست و سبزی و شادابی گلزارش بهار جاودان بهیت
درختانش نادیده روی خزان همه چون امل های پیران جوان

رخشان این باغ و بوستان صادق برآمده و نقل برابر اصل نقشه در
خوبی و صفات فایق برآمده هر که برین مصلا نمازگذارد باغ ارم بنظر دارد
نازکی گلهایش نور افزای نگاه عاقبت بینان و شادابی رخش و نشو و
قوت جان چله نشینان پیش رنگ لاجوردی او فلک لاجوردی رنگ
باخته و در و بروئیسه سرخی آن شفق روساخته سپیدیش از سپیدی صبح
فردوس برین ست و سوادش از طره زلف حور عین سبزی آن از اوراق سبز
درختان جنان و زردیش رونق خورشید رخشان بوالعجب نگارخانه چین است
و زیبا بهار کاشانه خلد آگین دام نگاه ست که هنگام نظاره نظر نمی تواند باز گردد
و چنان فرخار ست که گل عارض خوبان برنگ گلهایش نمی تواند رسید با وجود
حساب و هنر خیاطت مناسبت طبیعت نباشد نقش این کار درست نمی تواند
نشست و تا ورق دلپذیر تصویر دهن رسانه بود حسن این نقش صورت
نمی تواند بست الغرض کار او فن یکی از صنایع خالق بیچون ست بل نمونه
صنعت آن بیشبه و بی مونسب شده ابیار نمی آب و تخم باشی گلستان
زار نمی شگفانند کاریست عجیب بغیر از دامن وصل جمیتان نباید
امریست غریب صفت دوکان رنگریز کارگاه صانع رنگین او بانک
چهره خود مینماید دل نظارگیان برنگی دگر می رباید چرا نباشد که ازین
نمود و من احسن من الله صبغه می فرماید مجمع طرح بوقلمون
کاریست و طرفه رنگ آمیز صنعت شعار که ابرهائی رنگارنگ از آسمان
برزمین فرود آورده و آزما پرچه‌های گوناگون دل تماشاییان برده
رنگین ادای او نقش بوقلمونی بسته که گلرخان را بصد آب و رنگ از ندامت
رنگ پریده و شکسته از پارچه ارغوانی او لاله را داغ حسرت در جگر و رنگ

برای چشم تماشائیان سرمایهٔ نور نظر فرد گلنارش حاصل صد بد چشتان ورنگ
زردش که نوبهار نزهة الناظرین درشان اوست مانند کشت زعفران
سرور بخش دلهای پیر و جوان در گلشن شبنم بر رخ گل نشسته بلکه
گل از خوی خجلت رنگ گلابی آن آب گشته جامهٔ گلگونش را از رنگ
گل یافته اند و حریر ایران در برابر آن رنگ تافته اند رنگ سبز زمردفامش
محسود چرخ مینایی و خلعت فاخته موزون برای سرو قدان چمن زیبای
از رنگ خاکستری آن دل سمندر کباب و برای سیماهای مشتاقان بیتابیهٔ سیماب
رنگ نیلوفری در لطیفه حرارت با نیلوفر هم اثر و پارچه شکیل از کاکل عنبر مویان
رعنا تر جامهٔ آبی او آتشی افروخته و رنگ فاخته را از آتش رشک سوخته
باتش لبسان رخت لعبه محترم نزد هر خاص و عام اندام
مهرویان مشتری جبین مانند طلوع خورشید در شام موجب استعجاب
تمام از رنگ انگوری آن تاک انگور بر خود پیچیده و از غایت ندامت باده
از مینا مانند عرق از پیشانی چکیده پیش رنگ عنابیش گلرخان عنا
میگریزند و پارچه بوقلمون و افشان او محسود دیبا و خز
امید عالم سبز گردانیده و رنگ کاسنی
زنگاری او هم دلهای خ … های خوبان بسته
صفت دوکان … ی و الیقه احیار مانند شوخی
البته … ل مانند دشنام شکرلبان زیبا
ح … وب فروشان بحجر او ملاحتش مانند ملاحت
صبیح … ح افزا مایش عجیب عذوبت آگین که از بردن نامش کام
و زبان واصفان شکرین است خبان شیرین بر بستره آن نثار رد یوسف

مصری در چاه القش گرفتار قندش از شیرهٔ جان و آتش از شهد روان
پرورده آسیب و بهی از منفعت پیوار منفعت بهی شیرهٔ آن شمشیر
آب حیوانست که زندگی بخش اثمار بجالست ذایقه‌اش خوشگوارتر
از فواکه فردوس برین قوامش صاف تر از صبح نورانی جبین آئینهٔ دور
جنب آن الحق الحمد گداخته ست و دل اهل اشراق پیشش او ساخته
ازبسکه بتوصیف شیرینی شیره مربای او سر دو لب بهم چسپیده
لاجرم مضمون تعریفش از دل بزبان نرسیده و تحریرش ختم گردیده
فقط تمت

ہزاران ہزار شکر اوس آفریدگار عالم رب اعظم کو لایق ہے کہ جس نے دفتر عالم کو
ایک دو ورقہ دو جہان میں مرتب فرمایا اور درود نا محدود اوس افصح عرب و
عجم پر سزاوار ہے کہ جس کے کلام میں مضمون باطل نے دخل نہیں پایا اما
بعد موزون طبعان نکتہ رس اور منشیان پاک نفس کو ظاہر ہو کہ جناب فیضمآب
عالی مناقب والا مراتب قدردان ہنر و منزلت شناس ذی جوہر فیض گستر
شریف پرور والاہمم عطارد رقم منشی رام سروپ صاحب
مالک مطبع دلکشا ادام اللہ برکاتہم نے فیض رسانی کو کام فرمایا افادہ طلباء عصر کا
خیال آیا بہ این وجہ حکیم طیاری بازار سکندری میں تصنیف علامہ عصر یگانہ دہر
فخر خاقانی رشک سعدی لقمان دوران جالینوس زمان مقبول کونین حکیم محمد
اصغر حسین صاحب سلمہ رب المشرقین کا فرمایا تھا [illegible] ماہ دسمبر سنہ ۱۸۷۸
کو یہ گلدستہ فصاحت و حدیقہ بلاغت کمپ فیحکر [illegible] چھپکر طیار ہوا و بکار
ملاحظہ شایقان روزگار ہوا فقط اہتمام محمد امداد علیخان [illegible] منشی مطبع دلکشا